

# دیالوگ با شکست



فرید سیاوش

**ملتی که کتاب نمی خواند باید  
تمام تاریخ را تجربه کند**

"به شکست پیش شد باز خنجر به دست همی گفت تا کی بود این شکست"

و شکست گفت: در جای خوانده بودم که نوشته بودید:

ما در عصری زندگی می کنیم که مرز بین واقعیت و تفکر از بنیاد ویران گشته است. عصری که داستان حقیقت را از شانه میپزند. عصری که اعتراض علیه استبداد را به ضد خود تبدیل کرده و نقد متکی به خرد، فحش پاران می شود. عصری که استتعاله های مکرر در اندیشه و چهره پدیدار میگردد. سیطره چویی و حذف دیگران مطرح می شود. فهم و ظرفیت پذیرش قدرت در وحدت و رهبری جمعی که در تمام صورت بندی سازمانی باید جاری باشد، کم رنگ می گردد. مقوله تصمیم گیری در قبال مهمترین مسایل درون سازمانی به یک امر شخصی و فردی و خود محور پائین کشیده میشود. با کسانی مواجه هستیم که متاسفانه نمی توانند مرز میان تعقل و ایمان را مشخص کنند.

دقیق همینطور است، تا جای خنجرها و شمشیرها را، قلم و گفتمان نگیرد و آن همه کژی ها را راست و کاستی را بطرف نکنید؛ همچنان در دره مخوف شکست فروتر خواهید رفت.

گفتم: شکست تاریخی ما ریشه در چه داشت؟

گفت: چون بحث ما بررسی عوامل شکست (حزب دموکراتیک خلق افغانستان - حزب وطن) است، هرگاه از دهها کارکرد و اقدام قابل قدر آن حزب ذکر خیری نمیشود مرا معذور دارید. واما؛ شکست و فروپاشی تاریخی شما ریشه در اندیشه، تاریخ و جغرافیا داشت؛ حد اقل به پنج دلیل:

+ سطح پائین بلوغ یافتگی تاریخی

+ موقعیت جغرافیایی و اهمیت (جیواستراتژیک و جیوپولیتیک) افغانستان

+ نقش توطئه گرانه استعمار

+ به علت ضخامت ارتجاع و

+ به سبب پاد کردن کاه پیدانه از سوی شما به اصطلاح روشنفکران.

گفتم: به اصطلاح روشنفکران؟

گفت: عصبانی نشوید که خشم و عصبانیت با روشنفکری و روشنگری همخوانی ندارد. هیچ متوجه شده اید که با گرفتن قدرت دولتی با همه کار، فداکاری و صداقت تان؛ کدامین از این پنج الزام اساسی روشنفکر بودن (۱- شناخت و آگاهی، ۲- اتکا به خرد نقاد، ۳- نوگرایی، ۴- الترناتیف سازی، ۵- اندیشه معطوف بعمل) را توانستید حفظ کنید؟

مگر نقاد باقی ماندید؛ مگر نوگرایی کردید یا به سنت های کلاسیک چسبیدید؛ آیا الترناتیف ساختید و یا با آن چنکیدید؛ آیا اندیشه و عمل تان معطوف بهمدیگر بود؟

و اما شناخت و آگاهی؛ شناخت و آگاهی از مبانی روشنفکریت، نه تنها شناخت و آگاهی در حوزه علوم بخصوص علوم اجتماعی همچنان شناخت ساختارشناسانه از نظام مسلط پرمحدوده جغرافیایی که شما در آن و برای آن کار و زندگی می کردید. شناخت و آگاهی از داشته ها و امکانات مادی و معنوی آن؛ شناخت از قوانین، سنت ها و ظایفه های حاکم بر آن جامعه؛ شناخت از بافت اجتماعی و روان جامعه؛ شناخت از مردم، مشکلات و آرزو ها شان.

حوادث و اتفاقات حکایت از آن دارد که شناخت شما از موارد بالا یا دقیق نبود و یا اقدامات تان با شناخت تان همخوانی و هماهنگی نداشت.

شما از مواضع تقلیدی وارد کار و زار مبارزه نهایت دشوار در یک کشور نهایت عقب نگه داشته شدید و مهمتر اینکه نتوانستید اندیشه های علمی عصر را جذب نموده و پاتحلیل و عبور از «خاص» در عرصه بومی کردن عقلانیت ایزاری و غیر ایزاری، روشنفکرانه در اعماق جامعه سرزیر شوید. شما هنوز آماده برای گرفتن قدرت سیاسی نبودید. شکست شما در اولین روز گرفتن قدرت دولتی رقم خورده بود.

شما حتی از دوستان بین المللی تان نیز شناخت دقیق نداشتید، از برنامه ها و معامله های پشت پرده آنان آگاهی نداشتید، زیاد ترین کادرها و فعالین تان چه رسد به صغوف؛ از آن تسلیم شدن و فرو ریختن یک شبه آگاهی چه که خبر هم نداشتند. یعنی غافلگیر شدید و هرگز انتظار چنان شکست و فروپاشی غیر مترقبه را نداشتید. به همان علت بسیاری های تا حال از آن شوک پیرون نشده و هنوز هم سر خورده و کج اند.

**گفتم:** شکست برای یک جریان سیاسی یک امر طبیعی است. شکست یعنی آغاز نو، از راه و فکر دیگر به سوی هدف حرکت کردن است.

**گفت:** اینکار با اتفاق و همسویی نتیجه بخش است، ولی شما را تفرقه و چند دستگی از درون مانند موریانه خورده و خالی می ساخت. چالب است که شما تا حال اساسی ترین مسایل را نیز از شکست نیاموخته اید یا منصفانه بگویم کمتر آموخته اید.

**گفتم:** آن مسایل اساسی چیست؟

**گفت:** پرشماست تا ساختار نظری و سیاسی حزب خود را نقد کنید. بدون آنکه هیچ حرمتی را کف مالی کرده باشید. شما نقد ندارید؛ بلکه باهم تا هنوز در جنگید. دوپل و مصاف شما از دیروز تا امروز چاریست تا خردمندان و هوشیارانه به آن دعواها، پایان نبخشید، انتظار کار چاره ساز از شما غیر منطقی می باشد.



برای گفتن و نوشتن اشتباهات دیروز، جرئت و جسارت لازم را پیدا کنید. اما این جسارت و قضاوت باید با جوهر عقل و صداقت صورت گیرد. صورت پندی های جنگی را کنار بگذارید؛ چلتنوار و رو در رو شناخت، فهم و دید تان را از مسایل شریک ساخته و راه پیرون رفت را دریابید.

**گفتم:** کجای کار ما در دیروز درست نبود؟

**گفت:** در کنار خودی نساختن اندیشه های کلان و رفتن بطرف قدرت؛ تکیه بر نیروی خارجی و مشاورین، دولتی شدن حزب، تهمت زنی، پرونده سازی، سوءظن پی چا، عدم رعایت اصولیت تشکیلاتی، ناسازگاری با جمع، تک روی، خشونت، لجاجت، کین توزی، ناپاوری، خود معوری، خود خواهی، بیگانه پرستی، و... سرپای شما را در خود پیچانیده بود؛ اما چرانی پرسید که ریشه نفوذ این بیماری ها را در کجا باید یافت؟

**گفتم:** در کجا باید دید و یافت؟

**گفت:** یکی در قدرت و دیگر، بنیاد اشتباهات تئوریک و ذهنگرانی و تعقل گیریزی علاج ناپذیری که شما طی چند دهه به آن مبتلا بوده و هنوز هم نمی توان گفت از آن رهائی یافته اید، در بیگانه خوئی آن از فلسفه و ابتلا به اندیشه ورزی ایدئولوژیک - واقعیت ستیز و خرد گیر - نهفته است.

**گفتم:** "ز ناپسندی مردم، عزیز خویشتنم بود گرانی ما از شکست قیمت ما"

**گفت:** شاید،

**گفتم:** و دیگر چه؟

**گفت:** نقد و بازتعریف مفاهیم مهمی چون نسبت حزب و انقلاب، نسبت حزب و دولت، ادغام حزب در دولت، رابطه روشنفکر انقلابی با طبقه کارگر (که وجود خارجی نداشت)، رابطه جنبش خود به خودی و پیشاهنگ، تبیین نئوری های گذار و گذر ساختاری جامعه افغانی به جامعه سوسیالیستی پیرامونی، ارائه تحلیل مشخص از جامعه افغانی و تحلیل طبقاتی آن جامعه؛ بگونه علمی و اکادمیک، شما این نقد و تحلیل و تجزیه را انجام ندادید.

شما نسلی که در دهه چهل در فضای چپ افغانستان چشم عقل به جهان باز کردید و شکست سیاسی، تشکیلاتی و نا پختگی سیاسی را از مشروطه به ارث برده بودید. اما نتوانستید آن شکست را سلاخی خردمندانه کرده و خود را از زیر بار سنگین رادیکالیسم این میراث ناخواسته رها گردانید. شما به جای نقد پینشی و نقد برخی مفاهیم اصلی به نقد جزئی احکام یا انتقاد از روان شناسی رهبران برخاسته اید. به این روند به دلایل زیاد باید خاتمه بخشید.

پر شما لازم است نقد را اول از اندیشه هایی دیروزتان شروع کنید، بیطرفانه و علمی آن اندیشه ها را با فرهنگ مسلط آن زمان کشورتان، با روان اجتماعی مسلط جامعه تان غربال کنید و بنگرید که از غربال انطباقی چه به زیر میریزد.

من تا حال نفهمیده ام که شما از کجا این را آموخته بودید که در کشور عقب مانده ی مانند افغانستان میتوان پرش های فرماسیونی انجام داد. مگر میشود از عصر سنی به رفاه اجتماعی قرن بیستمی پرید، این خلای بزرگ چند قرنه و چند بُعدی را چگونه قادر بودید پُر کنید. این چنین پرش ها، کردن چه که ستون فقرات را میشکند. دیدید که شکستاند. پروید ستون فقرات تانرا علاج کنید.

**گفتم: علاج ستون فقرات ما در چیست؟**

**گفت:** نخست اندیشه های تانرا صیقل دهید و سپس با آنکه سیاست؛ بازی قدرت است، لازمه شماست تا در بین خود سیاست را وارد حوزه اخلاق کنید. یعنی اصول اخلاقی را بر سیاست ناظر سازید که با ذات طبیعت بشر در سازگاری کامل قرار دارد. سپس گفتمان مدرن و راه باهمی پیشه کنید، انرژی و توان های پراکنده تانرا در یک کانال سرازیر کرده تا توانسته باشید با قدرت و نیرو پیشتر در صحنه سیاسی حضور مقتدرانه پیاپید. برای پر آورده شدن این امر حیاتی آرزو نه، اراده کنید.

**بایسته است که دوران شکستن ها را به شکستن دوران تبدیل نمائید!**

